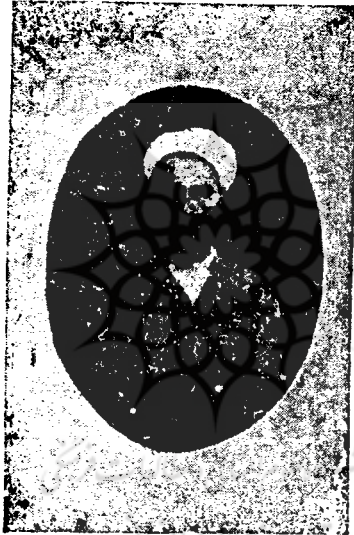


تمثال بیمثال ادیب فقید سعید

ویگانه شاعر بینظیر عصر حاضر مرحوم لسان الشعراء تهرانی

قدکان صاحب هذالمکس جوهره مصونه صاغها الرحمن من شرف
 اتی فلم تعرف الايام قيمته فردة غیرة منه الی الی الصدف
 لاادری

این عکس تقریباً بیست سال قبل در مدرسه
 فلاحتی برداشته شده



وایناک گراور گردید زیرا عکس او اخیر
 زندگانی ایشان باقی نماند

دردی بدل رسید که آرام جان برفت وزهر که در جهان بدویغ از جهان برفت
 شاید که چشم چشمه بگریذهای های بر بوستان که سرو بلند از میان برفت
 ما کاروان آخرتیم از دیار عمر او مرد بود و بیشتر از کاروان برفت
 سعدی

آقای شیخ علی بابا متخاص بلسان الشعراء ادیبی بود سخن
سنج و شاعری گرانمایه و بی نظیر در علوم ادبیه و عربیه و حکمت با
اطلاع و بصیرت و در اقسام شعر دست داشت
این ادیب فقید یگانه علاوه بر کمالات صوری بتمام اخلاق
و محاسن معنوی آراسته

و از رذایل اخلاق بکلی منزّه و پیراسته بود.
ادیب فقید یکی از اعضای مهمه و اولیه (انجمن ادبی ایران)
بشمار است و از بدو تاسیس انجمن باعقیده پاک و حس صمیمانه تا
بناك در پیشرفت مقاصد انجمن و تشویق و ترغیب رفقای ادبی خود
از هیچگونه اقدام دریغ نمی فرمود
اشخاصی که با وی آشنا بوده می دانند که این مرد بزرگوار
فرشته بود در لباس بشر و وجود سرشته از خیر محض و دور از شر
اکنون بیش از بیست روز نمی گذرد که او را فرمان فرا
رسیده و داعی حق را لبیک گویان از جهان ناسوت به عالم لاهوت
نقل مکان کرده است

فقدان این ادیب یگانه لطمه شدیدی بود که بدست ستمکاری
روزگار چهره شاهد شعر و ادب را نیکگون و اعضاء انجمن ادبی
را سوگوار ساخت و مخصوصاً بنده نگارنده را در تمام دوره زندگانی
بار فراق این رفیق ادبی بردل است تاحدی که در این سوگواری
طاقت فرسا شرح حال این بیت از غزل حضرت شیخ شیراز است
اشك حسرت بسر انگشت فرو میگیرم که اگر راه دهم قافله در گل برود
ادیب فقید پنج روز قبل از وفات در انجمن ادبی حاضر

بود و غزلی شیوا قرائت فرمود چنانچه زبان تمام حاضرین به تحسین و آفرین وی گشوده شد

همان شب در انجمن مکتوب رفقای شیراز راجع بششکیل شعبه انجمن ادبی در شیراز از طرف یگانه ادیب دانشور و حکیم سخن سنج آقای میرزا عبد الباقی رئیس انجمن ادبی ایران در شیراز واصل قرائت گردید و در تبریک و تشویق آن رفقای ادبی فارس ادیب فقید داوطلب شد که چکامه سروده باداره ارمغان ارسال دارد .

روز دیگر باداره ارمغان آمده و قصیده دیگر آورد که در شماره ۸ و ۹ ارمغان طبع شده و مطالعه این است (چه مویم بتذکار روز جوانی) نگارنده پس از ملاحظه قصیده چنین گفتم . شما بنا بود غزلی که قرائت فرمودید بیاورید چه شده است که این قصیده را تقاضای طبع و نشر میفرمائید) جواب داد : آن غزل هم حاضر است و در شماره بعد با چکامه تبریکیه رفقای ادبی فارس درج می شود . عجباً لئاً تقاضای درج این قصیده را دارم (نگارنده ناگزیر غزل را گذاشته و قصیده را طبع نمودم ، ولی این شماره مجله باو نرسید و در روز انتشار خبر آمد که بمرک ناگهائی دارقانی را وداع فرموده بمحض استماع این خبر محنت انگیز و حسرت بار ملتفت قصیده شده و دریافتیم که ادیب فقید از عالم جسمانی بترک آمده و خیال صدر نشینی انجمن روحانیان درس داشته و مرک ناگهائی و رحلت خویش را در این قصیده داده ولی من در هنگامی که طبع و نشر قصیده را تقاضا میکرد از درک این معنی عاجز بودهام

باری شرح حال و زندگانی سراسر مشقت این ادیب ارجمند
اجمالاً این است که مدت‌ها در وزارت معارف سمت استخدام داشته
عاقبت قدر ناشناسی جهال و معرفت کشتی زمامداران جهل پرور
او را از وزارت معارف در ادارهٔ ارزاق افکنده و با حقوق خیلی
مختصر امرار معاش میکرد

از عمر شریف وی تخمیناً پنجاه و پنج الی شصت سال بیش
نگذشته بود و چند طفل صغیر بدون هیچ سرمایهٔ معیشت اینک از او
باقی مانده. آری این است قدر و قیمت علم و ادب در مملکت ایران؟؟؟
دیوان کامل او هنوز بدست نیامده و بایستی بیست هزار بیت
باشد ولی در نتیجه کنکاش قریب دوهزار بیت از اشعار او غزل و
قصیده در نسخ مختلفه بدست آمد که بتدریج در مجله ارمغان درج
می شود و هر گاه دیوان کامل پیدا شد بهمراهی دوستان و تلامیذ
قدر شناس او علیحده طبع و نشر خواهد شد

اینک ورقه شرح حالی که بخط خودش مرقوم داشته و هم
قصیدهٔ تبریکیهٔ راجعه بر فقای ادبی فارس که شاید دوشب قبل از
وفات خویش سروده و در ضمن اشعار دیگر هر دو بدست آمده
در این شماره طبع می شود

شرح حال ادیب فقید که سال قبل

(نگاشته و بخط خودش در ادارهٔ ارمغان موجود است)

این بندهٔ هیچ نیرزنده از بدو بلوغ و اوایل سن بمقتضای
ذوق فطری و جذبهٔ جلیلی بمطالعه و مرور دواوین شعرا و مقالات
عرفا مشتاق و مایل بودم و با استفاده و استفاضه از باطن آن

برذگان در ربیعان جوانی بگفتن شعر می برداختم. پس از مدت‌ها که در محافل ادبا و مجالس فضلا رنج بردم و از هر خرمی خوشه و هر حضرتی نوشته فراهم کردم از مقام تعلم برتبه تعلیم نایل آمده و سالها در مدارس ملی و فلاحت دولتی معلم ادبیات بود. چون دیدم که شعر و علم و ادب در ترازوی ادراک این زمان وزنی ندارد و از همکنان کسی بعام و هنر و قوی نمیگذارد از عالم ادبیات کناره بسته و با خود گفتم

روایعی

از شعر چه درد را علاجی کردیم یارفع کدام احتیاجی کردیم
 انباء زمانه شعر و حکمت نخرند تحصیل متاع نارواچی کردیم
 و بسابقه مدرسه فلاحت که بامور زراعت مانوس و متمایل
 شده بودم وزارت معارف را از دست جهال ترك گفته صحبت اصحاب
 را بمصاحبت خاك و آب بدل ساختم و در اداره خالصه بکار کشت
 و زرع پرداختم. تا در حدود سال هزار و سیصد و هشت هجری که
 بسی ادبای عالی مقدار و فداکاری آقای وحید مدیر محترم مجله
 ادبی ارمغان انجمن ادبی در تهران تأسیس گردید و من بنده نیز
 با بضاعت مزجات بهضویت آن مفتخر گردیدم

در این موقع که آخر سال هجابه شریفه ارمغان است و تصمیم شد
 که آثار انجمن در کتابی طبع و بجای دو نمره آخر سال بمشتر کین
 هدیه گردد بنگارش برخی از افکار خام که در جریان جلسات
 سالیانه انجمن عرض شده برای درج مبادرت ورزیدم تا در محضر
 ادبای محترم فارسی زبان تذکری از این لاشئی شد باشد مصراع
 (بر دسته گل نیز ببندند کیارا)

رباعی

هر چند بود خبط و خطا بسیارم امید بغفو فضلا میدارم
 در بنده بدیده عنایت بنگر کز باغ توام اگر گلم یاخارم
 در روز جمعه آخر برج نور تخاقوی ثیل در شهر یار خالصه
 منزل سلمان آقا خان با حضور آقا سید عبدالله تحریر شد
 (لسان الشعراء)

(چکامه تبریکیه و آخرین قصیده ادیب فقید)

(آقای لسان الشعراء راجع بادبا و شعرای فارس)

سحر گه مان که ز چهر سپهر نیلی فام
 سترد مصقله نور مهر زنگ ظلام
 دوید شمس بمیدان چرخ تند و شمس
 بسان کرة تو سن همی گسته لکام
 رمید هیئت انجم ز هیئت خورشید
 چنانکه میرمد از گرك گله اغنام
 تو گوئی آنکه یکی عنکبوت زرین چنک
 بسیم گون مکسات بر تنیده زرین دام

و یا نهنگی آتش فشان ببحر محیط
 هزار ماهی سیم اندرون کشید بکام

و یا به پهنه یکدشت روبهان سپید

شدند پنهان از بیم حمله ضرغام

و یا که يك تنه بیرون دوید خسرو روم

بطرد طایفه زنگ بر کشید حسام

بصبح گاهان کز آفتاب برزن و گوی

برند اصغر پوشید و دیبه زرقام

نشسته بودم در دیده کحل خواب هنوز
 که یکی آمد و آورد ز انجمن پیغام
 بمن که حالی بشتاب و حظ خود دریاب
 ز فیض صحبت یاران که نگذرد هنگام
 ز جای جستم و بستم کمر بنیت پاک
 بی زیارت احباب برگرفتم کام
 چو ره سپردم و وارد بانجمن گشتم
 دمید رایحه مشک اذ فرم بمشام
 سؤال کردم کاین طیب روح پرور چیست
 که این فضای فرح بخش را گرفته تمام
 پیاسخ اندر گفتند مرا کاین بوی
 دمیده از طرف نامه ایست مشک ختام
 بنام انجمن مرکزی رسیده ز پارس
 قصیده به بیان بدیع و لطف کلام
 بفرن دلکش تشبیب گشته است آغاز
 گرفته است ز نبریک انجمن انجام
 چو بر گرفتم دیدم بچامه شیوا
 جناب شیوا دل برده از خواص و عوام
 شکفت نیست که اینگونه نظم جان پرور
 شود پدید ز شیراز آن خجسته مقام
 ز خاک پارس بسی شاعران نادره گوی
 بعرض گاه نمایش نهاده است ایام
 روان شیخ فرحناک باد و خواجه بخلد
 که شعر و حکمت از ایشان گرفت رونق و نام

کنون زانجمن پارس بوی آنسان جوی
 چو بوی گل که کنند از گلاب استشمام
 ز ارمغانی کان انجمن فرستاده است
 شده است خاطر این انجمن بری پدram
 لسان نبوت خود نیز میکند تقدیر
 ز ارمغان سخن والسلام خیر ختام
 (لسان الشعراء)

« يك شاعر بزرگ در دست هزار جلاذ »

تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس !!

در دوره که علم و ادب ایران را بدرد گرفته و بلبل شعر و سخن در آشیان سیمبرغ خفته . در زمانی که بهت فقدان صراف خر مهره بازار گهر شکسته و ابن هبنقه برمسنند بوعلی سینا نشسته در عصری که جامعه علم کش و جهل پرور ایران کرسی و کالت و صندلی وزارت حتی عاوم و معارف را بجاهل ترین اشخاص و سفله ترین مردم واگذار نموده ، و بالاخره در روزگاری که هر قانون کش قانون گذار و هر جهلمندی زمامدار علم و معرفت و هر غرابی راهنما و هر دزدی عسس و هر کیسه بری پاسبان شفاخته شده است

درچنین دوره اسف انگیز اگر عطف توجه بسمت خراسان
 بنمائید می بینید که : يك شاعر بزرگ ، یادگار اساتید سخن ،
 مظهر انوری ، نمونه ظهیرفاریابی ، نشانه منوچهری ، مظهر مسعود
 سعد سلمان و مانند وی در زندان جهالت جامعه گرفتار شکنجه حادثات است

آیا می‌خواهید این شاعر بزرگ و تنها ادیب سخن سنج عصر حاضر را بشناسید . . اگر می‌خواهید بشناسید باین اسم (شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک) نظر افکنده و قطعه ذیل را مکرر بخوانید .

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| گوبند مرا چو زاد مادر | بستان بدهن گرفتن آموخت |
| شب بر سر گاهواره من | بیدار نشست و خفتن آموخت |
| لب خند نهاد بر لب من | بر غنچه گل شکفتن آموخت |
| دستم بگیرت و با پیا برد | تا شیوه راه رفتن آموخت |
| یک حرف و دو حرف بر دهانم | الفاظ نهاد و گفتن آموخت |

پس هستی من ز هستی او است

تا هستم هست دارمش دوست

ایرج میرزا - جلال)

این شاعر بزرگ و افتخار ایران بگناه اینکه شصت سال یعنی تمام دوره عمر خود را بحکم طبیعت « که بدبختانه قدرت سخن سنجی در نهاد او ودیعت گذاشته است » در خدمت علم و ادب بسر برده ، بجرم اینکه عفت ادبی وعصمت شاعری نگذاشته است با دزدان ناموس فروش شرکت جوید و بامحیط همراک شود .
بهمین گناه و چه گناه از این بالاتر ؟؟ دشمنان آدمیت و معارف حتی راضی نشدند که با حقوق استخدام در خراسان امرار معاش نموده و روزگار پیری راهم جوانی مانند صرف خدمت به عالم شعر و ادب بنمایند چنانچه مکتوب دردناک جدید الوصول حضرت استادی